

اشک و عیان

برای ۱.۱
(ایم اسماق)

(نمونه ۹)

ای دوست درین من!

وی هرگز اندازه بیرون

روزی در آغاز جوانی

گفتی به من: "باید حیان شعری بگویم"

کز نظر طرآن بر زدا گنگ "ماحول"

ان قصه است

با توجع عیان بنه من آشنا بود

بدریا سر عمر

بسیار شد شور

در بیت سگر آوردند

یا هر زمان در جمع باران (خواندم آنرا)

از چشمه چیمان جان شد رنگ جاری

اما نه انگ تا اس و خوار

از مقدس کز جدائی وطن

از آس عشق به آزادش دانان

از گریه بهیلوانان

مهرم که می دانی که تقدیر من چه خواهد بود

دکتری که در میان چشم بوج زد
در برگ کباب

مانند مروارید دریا می بی تاب

یا این هم

"ما می ز کار خوشتن" نرفند نام من
گرم جگرمانده ام، من مردمان را
وقتی، هند بایت، دل آرا کند ساد
اندیشه می پرهباء، را سازد آزاد

اما، چه باید کرد با آسب دوران!

وقتی که سینه عطف و درد در گدازد
وقتی که آسب جهان، از حد بیرون است
پر شو یک آنان شود
بر آسب و مصیال

× × ×

۳۰ نوامبر ۱۹۸۴

زاله

